

فصل سوم

دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس. تحلیل مارکس

۱ - جنبه‌ی قهرمانی اقدام کمونارها در چیست؟

می‌دانیم که چند ماه قبل از کمون، در پانیز سال ۱۸۷۰، مارکس با اثبات این که اقدام به سرنگون ساختن دولت، سفاقت ناشی از نومییدی است کارگران پاریس را از این کار بر حذر می‌داشت. ولی هنگامی که در ماه مارس سال ۱۸۷۱ نبرد قطعی را به کارگران تحمیل کردند و آن‌ها هم آن را پذیرفتند، هنگامی که قیام، دیگر عمل انجام شده‌ای گردید، مارکس انقلاب پرولتاری را، با آن که عاقبت خوشی برای آن نمی‌دید، با وجود و شعف فراوانی استقبال کرد. مارکس در تقبیح این جنبش «نابهنگام» با خشکی عناد نورزید، یعنی مانند پلخاتف، این مرتد روسی از مارکسیزم عمل نکرد که دارای شهرت نامیمونی است و در نوامبر ۱۹۰۵ مطالبی در تشوق و ترغیب مبارزه

کارگران و دهقانان نوشت ولی پس از دسامبر ۱۹۰۵ لیبرال منشانه فریاد بر آورد که «نمی بایست دست به اسلحه برد».

ولی مارکس از قهرمانی کمونارها که به قول او «به عرش اعلی یورش می بردند» تنها اظهار وجد و شغف نمی کرد. در نظر وی این جنبش انقلابی توده ای با آن که به هدف هم نرسید، یک تجربه ی تاریخی دارای اهمیت عظیم و گامی بود که انقلاب پرولتاری جهان به پیش بر می داشت، گامی عملی بود که از صدها برنامه و استدلال اهمیت بیشتری داشت. وظیفه ای که مارکس در برابر خود نهاد این بود که این تجربه را مورد تحلیل قرار دهد و درس های تاکتیکی از آن بیرون بکشد و بر اساس آن در تنوری خود تجدید نظر نماید.

یگانه «اصلاحی» را که مارکس در «مانیفست کمونیست» لازم شمرد بر اساس تجربه ی انقلابی کمونارهای پاریس انجام گرفت.

آخرین پیش گفتار چاپ جدید آلمانی «مانیفست کمونیست» که هر دو نویسنده آن را امضاء کرده اند تاریخش ۲۴ ژوئن سال ۱۸۷۲ است. در این پیش گفتار نویسندگان آن، کارل مارکس و فریدریش انگلس، می گویند برنامه ی «مانیفست کمونیست» «اکنون در برخی قسمت ها کهنه شده است».

سیس چنین ادامه می دهند: ... «به ویژه کمون ثابت کرد که

''طبقه ی کارگر نمی تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و

آماده ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش به کار

اندازد''...»

قسمتی را که در این نقل قول مجدداً در گیومه گذارده شده، نویسندگان آن از کتاب مارکس موسوم به «جنگ داخلی در فرانسه» اقتباس کرده اند.

پس مارکس و انگلس برای یکی از درس های اساسی و عمده ی کمون پاریس چنان اهمیت عظیمی قائل بودند که آن را به عنوان یک اصلاح اساسی وارد «مانیفست کمونیست» کردند.

موضوع فوق العاده شاخص این است که اپورتونیست ها همانا این اصلاح اساسی را تحریف کرده اند به طوری که معنی آن قطعاً برای نه دهم و شاید هم نود و نه صدم خوانندگان «مانیفست کمونیست» مجهول است. ما درباره ی این تحریف بعداً در فصلی که به تحریفات اختصاص داده شده است به طور مفصل سخن خواهیم گفت. فعلاً کافی است فقط به این نکته اشاره کنیم که برای عبارت مشهور مارکس که فوقاً نقل شد «مفهوم» پیش پا افتاده و مبتذلی قائلند حاکی از این که گویا مارکس در این جا روی ایده ی تکامل آرام تکیه کرده و آن را در نقطه ی مقابل تصرف قدرت حاکمه قرار می دهد و هکذا.

و اما در حقیقت قضیه کاملاً برعکس است. اندیشه ی مارکس عبارت از این است که طبقه ی کارگر باید «ماشین دولتی حاضر و آماده» را خورد کند و درهم شکند، نه این که به تصرف ساده ی آن اکتفا ورزد.

مارکس در ۱۲ آوریل سال ۱۸۷۱، یعنی درست در روزهای کمون، به کوگلمان چنین نوشت:

... «اگر تو نظری به فصل آخر کتاب «هیجدهم برومر» من بیفکنی، خواهی دید که من اقدام بعدی انقلاب فرانسه را چنین اعلام می دارم: برخلاف سابق ماشین بوروکراتیک و نظامی از دست به دست دیگر داده نشود بلکه درهم شکسته شود» (تکیه روی این کلمه از مارکس است؛ در متن آلمانی این کلمه چنین نوشته شده است zerbrechen)؛ «و همین نکته هم شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی واقعی را در قاره

تشکیل می دهد و این درست همان چیزیست که رفقای پارسی قهرمان ما در انجامش می کوشند» (ص ۷۰۹ مجله «Neue Zeit» IX ، سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲). (نامه های مارکس به کوگلمان به زبان روسی دست کم دو بار به چاپ رسید که یک چاپ آن تحت نظر و با پیش گفتار من بود است*)

عبارت «در هم شکستن ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی»، بیان خلاصه ای است از درس عمده ی مارکسیزم در مورد وظایف پرولتاریا در انقلاب نسبت به دولت و همین درس است که در نتیجه ی «تفسیر» کائوتسکیستی مارکسیزم که اکنون حکمرواست، نه تنها به کلی فراموش گردیده بلکه به تمام معنی تحریف شده است!

و اما در مورد استناد مارکس به کتاب «هجدهم برومر»، ما قسمت مربوطه ی آن را تماماً در بالا نقل کردیم.

در مبحثی که از مارکس نقل نمودیم بخصوص ذکر دو نکته جالب توجه است. نخست آن که او استنتاج خود را تنها به قاره محدود می کند. این موضوع در سال ۱۸۷۱ یعنی هنگامی که انگلستان هنوز نمونه ی یک کشور صرفاً سرمایه داری بود ولی در آن دستگاه ارتشی و تا درجه زیادی بورکراسی یافت نمی شد، مفهوم بود. به این جهت مارکس برای انگلستان که در آن انقلاب و حتی انقلاب خلقی بدون شرط مقدماتی انهدام «ماشین دولتی حاضر و آماده» متصور و در آن زمان ممکن بود، جنبه استثناء قائل بود.

*- رجوع شود به جلد دوازدهم کلیات لنین، ص ۸۳-۹۱، چاپ چهارم روسی. هیئت

و اما اکنون، در سال ۱۹۱۷، در دوران نخستین جنگ بزرگ امپریالیستی، دیگر این محدودیتی که مارکس قائل شده منتفی می‌گردد. هم انگلستان و هم آمریکا که از لحاظ فقدان دستگاه ارتشی و بوروکراتیزم بزرگ‌ترین و آخرین نمایندگان «آزادی» انگلوساکسون-در همه ی جهان- بودند کاملاً در منجلاب کثیف و خونین اروپائی مؤسسات بورکراتیک و نظامی که همه چیز را مطیع خود می‌نمایند و همه چیز را به دست خود سرکوب می‌سازند، در غلطیده اند. اکنون، خواه در انگلستان و خواه در آمریکا، مشروط‌مقدماتی هر انقلاب واقعاً «خلقی» عبارت است از درهم شکستن و انهدام «ماشین دولتی حاضر و آماده» (همان ماشینی که در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۷ در این دو کشور به حد کمال «اروپائی» یعنی کمال عمومی امپریالیستی خود رسیده است).

ثانیاً تذکر فوق العاده عمیق مارکس حاکی از این که انهدام ماشین بورکراتیک و نظامی دولتی «شرط‌مقدماتی هر انقلاب خلقی واقعی» است شایان دقت خاصی است. این مفهوم انقلاب «خلقی» از زبان مارکس عجیب به نظر می‌رسد و چه بسا ممکن بود پلخانویست‌ها و منشویک‌های روس، این پیروان استرووه که می‌خواهند مارکسیست خوانده شوند، این گفته ی مارکس را «اشتباه لفظی» اعلام نمایند. آن‌ها مارکسیزم را مورد چنان تحریف لیبرال مآبانه بی‌مقداری قرار داده اند که برایشان جز تقابل بین انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتاری چیزی دیگری وجود ندارد و تازه این تقابل را هم به شیوه ی بی‌نهایت مرده و بی‌روحي درک می‌کنند.

اگر به عنوان مثال انقلاب‌های سده ی بیستم را در نظر گیریم، آن‌گاه البته باید هم انقلاب پرتقال و هم انقلاب ترکیه را بورژوائی بدانیم. ولی نه این و نه آن هیچ یک انقلاب «خلقی» نیست زیرا توده ی خلق، اکثریت عظیم آن‌ها در

این و نه در آن انقلاب به طور فعال مستقل و با خواست های اقتصادی و سیاسی خود برآمد مشهودی نداشته اند. برعکس، انقلاب بورژوازی سال های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روس، با آن که دارای آن کامیابی های «درخشانی» که گاهی نصیب انقلاب های پرتقال و ترکیه شده است نبود؛ مع الوصف بدون شک انقلاب «خلقى واقعى» بود زیرا توده ی خلق؛ اکثریت آن یعنی ژرف ترین «قشرهای پائینی» جامعه که پشتشان در زیر فشار ستم و استثمار دو تا شده بود، مستقلاً برآمد می کردند و در تمام جریان انقلاب مهر و نشان خواست های خود و تلاش های خود را که هدفش بنای جامعه ی نوینی به سبک خود به جای جامعه منهدم شونده بود باقی گذارده اند.

در هیچ یک از کشورهای قسمت قاره ی اروپا در سال ۱۸۷۱ پرولتاریا اکثریت خلق را تشکیل نمی داد. انقلاب «خلقى» یعنی انقلابی که واقعاً اکثریت را به جنبش جلب نماید، فقط وقتی می توانست آن انقلابی باشد که هم پرولتاریا و هم دهقانان را دربر گیرد. در آن زمان این دو طبقه بودند که «خلق» را تشکیل می دادند. دو طبقه ی نامبرده را این موضوع متحد می سازد که هر دوی آن ها به توسط «ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی» در معرض ستم، فشار و استثمار قرار گرفته اند. خورد کردن این ماشین و درهم شکستن آن، - این است آن چه که منافع واقعی «خلق»، منافع اکثریت آن یعنی کارگران و اکثریت دهقانان را دربر دارد، این است «شرط مقدماتی» اتحاد آزادانه ی دهقانان تهی دست با پرولتارها و بدون چنین اتحادی دموکراسی پایدار نبوده و اصلاحات سوسیالیستی محال است.

به طوری که می دانیم کمون پاریس هم که در نتیجه ی یک رشته علل داخلی و خارجی به هدف نرسید، برای تحصیل یک چنین اتحادی راه خود را هموار می کرد.

بنابر این، وقتی مارکس از «انقلاب واقعاً خلقی» سخن می گفت، بدون این که به هیچ وجه خصوصیات خرده بورژوازی را فراموش کند (او درباره ی این خصوصیات بسیار و مکرر سخن می گفت)، با دقتی هر چه تمام تر تناسب واقعی طبقات را در اکثر کشورهای قاره ای اروپای سال ۱۸۷۱ در نظر می گرفت. از طرف دیگر، مدلل می نمود که «خورد کردن» ماشین دولتی آن چیزی است که منافع کارگران و دهقانان ایجاب می کند و آن ها را با یکدیگر متحد می سازد و در مقابل آن ها وظیفه ی مشترکی قرار می دهد که عبارت است از برانداختن «انگل» و تعویض آن با یک چیز تازه.

و اما با چه چیزی؟

۲- چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی خورد شده نمود؟

مارکس در سال ۱۸۴۷ در «مانیفست کمونیست» به این پرسش پاسخی می داد که هنوز به کلی مجرد، یا به عبارت صحیح تر پاسخی بود که وظائف را نشان می داد نه شیوه های حل این وظائف را. پاسخ «مانیفست کمونیست» این بود که باید «متشکل شدن پرولتاریا به صورت طبقه حاکمه» و «به کف آوردن دموکراسی» را جایگزین آن نمود.

مارکس، بدون این که خود را تسلیم تخیلات نماید، منتظر آن بود که تجربه ی جنبش توده ای به این پرسش پاسخ دهد که آیا این متشکل شدن پرولتاریا به صورت طبقه ی حاکمه، چه شکل های مشخصی به خود خواهد

گرفت و همانا به چه نحوی با کامل ترین و پیگیرترین طرز «به کف آوردن دموکراسی» توأم خواهد بود.

مارکس تجربه ی کمون را، با وجود محدود بودن دامنه ی آن، در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» با دقتی هرچه تمام تر مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد. مهم ترین نکات این اثر را در این جا نقل می کنیم:

«قدرت متمرکز دولتی با ارگان های همه جا حاضر خود: ارتش دائمی، پلیس، بوروکراسی، روحانیون، مقامات قضائی، که از قرون وسطی به این طرف پا به عرصه ی وجود نهاده بود، در سده ی نوزدهم تکامل یافت. با رشد تناقض طبقاتی بین سرمایه و کار، «قدرت دولتی بیش از پیش خصلت یک قدرت اجتماعی مخصوص ستمگری بر کار یعنی خصلت ماشین سیادت طبقاتی را به خود می گرفت. پس از هر انقلاب که برای مبارزه ی طبقاتی به معنای گامی به پیش است خصلت صرفاً ستمگرانه ی قدرت دولتی با وضوحی بیش از پیش آشکار می گردد». پس از انقلاب سال های ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ قدرت دولتی به «ابزار ملی جنگ سرمایه علیه کار» مبدل می شود. امپراتوری دوم این وضع را استوار می سازد.

«کمون درست نقطه ی مقابل امپراتوری بود». «کمون شکل معین» «آن چنان جمهوری بود که می بایست نه تنها شکل پادشاهی سیادت طبقاتی بلکه خود سیادت طبقاتی را نیز براندازد»...

آیا این شکل «معین» جمهوری پرولتاری، سوسیالیستی عبارت از چه بود؟ آن دولتی که این جمهوری به ایجاد آن دست زد چگونه بود؟

...«نخستین فرمان کمون عبارت بود از انحلال ارتش دائمی و

تعویض آن با مردم مسلح»...

این خواست اکنون در برنامه ی تمام احزابی که مایلند سوسیالیست نامیده شوند، وجود دارد. ولی این که آیا برنامه های آنان دارای چه ارزشی است موضوعیست که رفتار اس ارها و منشویک های ما، که درست پس از انقلاب ۲۷ فوریه عملاً از اجرای این خواست روی برگرداندند، آن را بهتر از هر چیز نشان می دهد!

...«کمون از نمایندگان شهر تشکیل یافت که بر اساس حق انتخابات

همگانی در حوزه های مختلف پاریس برگزیده شده بودند. این نمایندگان دارای مسئولیت و هر زمان قابل تعویض بودند. بخودی خود واضح است که اکثریت آنان یا کارگر و یا نمایندگان با اعتبار طبقه ی کارگر بودند»...

...«پلیس، که تا این زمان ابزاری در دست حکومت کشور بود،

بی درنگ از اجرای هرگونه وظائف سیاسی محروم شد و به یکی از ارگان های مسئولیت دار کمون تبدیل گشت که هر زمان قابل تعویض بود... عین همین عمل هم در مورد مأمورین تمام رشته های دیگر اداری انجام گرفت... از اعضاء کمون یعنی از بالا گرفته تا پایین، خدمات اجتماعی می بایست در مقابل دریافت دستمزد یک کارگر انجام شود. هرگونه مزایا و پرداخت حق سفره به مأمورین عالی رتبه دولت با خود این رتبه ها از میان رفت... کمون پس از برانداختن ارتش دائمی و پلیس یعنی ابزارهای قدرت مادی حکومت کهنه، بی درنگ به درهم شکستن ابزار ستمگری روحی یا نیروی کشیشان پرداخت...

مقامات استقلال ظاهری خود را از دست دادند... آن‌ها می‌بایست من بعد آشکارا انتخاب شوند و دارای مسئولیت و قابل تعویض باشند...»
 لذا مثل این است که کمون به جای مائسین دولتی خورد شده «فقط»
 دموکراسی کامل تری آورد که عبارت بود از: انحلال ارتش دائمی، انتخابی بودن کامل و قابل تعویض بودن همه‌ی صاحبان مشاغل. ولی در حقیقت امر، این «فقط» به معنای تعویض عظیم نوعی از مؤسسات با نوع دیگر مؤسسات است که با یکدیگر تفاوت اصولی دارند. همین جا است که یکی از موارد «تبدیل کمیت و کیفیت» مشاهده می‌شود: دموکراسی که با چنان شکل کامل و پیگیر عملی شده بود که اصولاً قابل تصور است، از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاری و از دولت (- نیروی خاص برای سرکوب طبقه‌ی معین) به چیزی تبدیل می‌گردد که دیگر دولت به معنای خاص آن نیست.

سرکوب بورژوازی و مقاومت وی هنوز هم ضروری است. برای کمون این امر به ویژه ضروری بود و یکی از علل شکست آن این است که این عمل را با قاطعیت کافی انجام نداد. ولی ارگان سرکوب در این جا دیگر اکثریت اهالی است نه اقلیت، و این برخلاف وضعی است که همیشه، خواه در دوران بردگی، خواه در دوران سرواژ و خواه در دوران بردگی مزدوری معمول بوده است. و چون اکثریت مردم خود ستمگران خود را سرکوب می‌کند لذا دیگر «نیروی خاصی» برای سرکوب لازم نیست! بدین معنی دولت رو به زوال می‌گذارد. به جای مؤسسات ویژه‌ی اقلیت ممتاز (مستخدمین دولتی ممتاز، سران ارتش دائمی)، خود اکثریت می‌تواند مستقیماً این عمل را انجام دهد و هر قدر وظائف قدرت دولتی بیشتر به دست عموم انجام گیرد، به همان نسبت هم از لزوم این قدرت کاسته می‌شود.

در این مورد به ویژه آن اقدام کمون، که مارکس روی آن تکیه می کند، شایان توجه است: الغاء هرگونه پرداختی به عنوان حق سفره و هرگونه مزایای پولی مستخدمین دولت و رساندن حقوق همه صاحبان مشاغل در کشور به سطح «دستمزد یک کارگر». در این جا است که اتفاقاً تحول- از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاری، از دموکراسی ستمگرانه به دموکراسی طبقات ستمکش، از دولت به معنای «نیروی خاص» برای سرکوب طبقه ی معین به سرکوب ستمگران از طرف نیروی همگانی اکثریت مردم یعنی کارگران و دهقانان،- با وضوحی هر چه بیشتر مشاهده می شود. و در مورد همین نکته ی بسیار واضح که می توان گفت مهم ترین نکته ی مسأله ی دولت است، درس های مارکس بیش از همه فراموش شده است! در تفسیرات عامه فهمی که تعداد آن ها از شمار برون است- از این مقوله سخنی درمیان نیست. چنین «رسم شده است» که در این باره سکوت اختیار کنند، گویی این یک نوع «ساده لوحی» است که دوران خود را طی کرده است،- چنان چه مسیحیان نیز، پس از به دست آوردن مقام مذهب دولتی، «ساده لوحی های» مسیحیت ابتدائی را با روح انقلابی- دموکراتیک آن «فراموش کردند».

تقلیل حقوق مستخدمین دولتی عالی رتبه «صرفاً» یک خواست ساده لوحانه و یک دموکراتیزم بدوی به نظر می رسد. ادوارد برنشتین، سوسیال دموکرات سابق، یکی از «بنیاد گذاران» اپورتونیزم نوین، از جمله ی کسانی است که بارها در تکرار استهزاء بورژوا مآبانه و ردیالانه دموکراتیزم «بدوی» تمرین کرده است. او هم مانند تمام اپورتونیست ها و کائوتسکیست های کنونی به هیچ وجه به این نکته پی نبرده است که اولاً گذار از سرمایه داری به

سوسیالیزم بدون تا اندازه ای «رجعت» به سوی دموکراتیزم «بدوی» غیرممکن است (زیرا در غیر این صورت چگونه می توان به مرحله ای انتقال یافت که در آن وظائف دولتی به توسط اکثریت اهالی و بلااستثناء تمام اهالی انجام یابد؟) و ثانیاً «دموکراتیزم بدوی» مبتنی بر پایه ی سرمایه داری و تمدن سرمایه داری - آن دموکراتیزم بدوی نیست که در ازمنه ی اولیه و یا در دوران ما قبل سرمایه داری وجود داشته است. تمدن سرمایه داری تولید بزرگ، فابریک، راه آهن، پست، تلفون و غیره را به وجود آورده و بر روی این پایه اکثریت هنگفت وظائف «قدرت دولتی» سابق چنان ساده شده است و می تواند به صورت آن چنان اعمال ساده ای از قبیل ثبت و یادداشت و واریسی در آید که کاملاً در دسترس هر آدم باسوادی قرار گیرد و می توان این وظائف را کاملاً در مقابل «دستمزد» عادی «یک کارگر» انجام داد و لذا می توان (و باید) هرگونه جنبه ی امتیازی و «ریاست مآبی» را از این وظائف سلب کرد.

انتخابی شدن کامل تمام صاحبان مشاغل و قابل تعویض بودن آن ها بدون استثناء در هر زمان و رساندن حقوق آن ها به سطح عادی «دستمزد یک کارگر»، - این اقدامات دموکراتیک ساده و «بخودی خود مفهوم» که در عین این که منافع کارگران و اکثریت دهقانان را کاملاً در خود جمع می کند، در عین حال به منزله ی پلی است که سرمایه داری را به سوسیالیزم می رساند. این اقدامات به تغییر ساختمان دولتی یعنی تغییر صرفاً سیاسی جامعه مربوط است، ولی بدیهی است که اقدامات مزبور فقط وقتی دارای مفهوم و اهمیت خود خواهد بود که با اجرا و یا تدارک موجبات «سلب مالکیت از سلب کنندگان»

یعنی با گذار از مالکیت خصوصی سرمایه داری بر وسائل تولید به مالکیت اجتماعی توأم باشد.

مارکس می نویسد:

«کمون با از بین بردن دو فقره از بزرگ ترین هزینه ها یعنی ارتش و مستخدمین دولت، به شعار همه ی انقلاب های بورژوازی یعنی حکومت ارزان، جامه ی حقیقت پوشاند.

از بین دهقانان و نیز از بین سایر قشرهای بورژوازی، فقط اقلیت ناچیزی هستند که به مفهوم بورژوائی کلمه «رو می آیند» «برای خود آدمی می شوند» یعنی یا به افرادی مرفه و بورژوا مبدل می گردند و یا به مستخدمین تأمین شده و با امتیاز و اما اکثریت عظیم دهقانان در هر کشور سرمایه داری که در آن دهقان وجود داشته باشد (و این نوع کشورهای سرمایه داری هم اکثریت دارند)، در معرض ستمگری دولت بوده عطشان سرنگون شدن آن و روی کار آمدن یک حکومت «ارزان» هستند. انجام این امر هم فقط از عهده ی پرولتاریا ساخته است و پرولتاریا با انجام این امر در عین حال گامی به سوی تحول سوسیالیستی دولت بر می دارد.

۳- نابود ساختن پارلمانتاریزم

مارکس می نویسد:

«کمون می بایست مؤسسه ی پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانون گذار و هم مجری قانون باشد»...
....«به جای این که در هر سه و یا شش سال یک بار تصمیم گرفته شود که کدام یک از اعضاء طبقه ی حاکمه باید در پارلمان نماینده

مردم و یا سرکوب کننده ی (ver- und zertreten) آنان باشد، حق انتخابات همگانی می بایست از این لحاظ مورد استفاده ی مردم متشکل در کمون ها قرار گیرد که آن ها بتوانند برای بنگاه خود کارگر، سرکارگر و حسابدار پیدا کنند، همان گونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفاده ی هر کارفرمای دیگریست».

این انتقاد عالی نیز که در سال ۱۸۷۱ از پارلمانتاریزم شده است اکنون، در نتیجه ی سیادت سوسیال شوینیزم و اپورتونیزم، در زمره ی «سخنان فراموش شده ی» مارکسیزم درآمده است. وزیران و پارلمان نشینان حرفه ای، این خائنین به پرولتاریا و سوسیالیست های «کار چاق کن» کنونی، انتقاد از پارلمانتاریزم را تماماً به عهده ی آنارشیست ها گذارده و به همین دلیل به حد اعجاب آمیز خردمندانه هرگونه انتقادی از پارلمانتاریزم را «آنارشیزم» اعلام داشته اند!! هیچ جای تعجب نیست که پرولتاریای کشورهای «پیشرو» پارلمانی از دیدن «سوسیالیست هائی» نظیر شیدمان ها، داویدها، لژین ها، سامباها، رنودل ها، هندرسون ها، واندرولدها، استائونینگ ها، برانتینگ ها، بیسولاتی ها و شرکاء دچار نفرت می شد و بیش از پیش حسن نظر خود را متوجه سندیکالیزم آنارشیستی می نمود و حال آن که این جریان برادر تنی اپورتونیزم بود.

ولی برای مارکس دیالکتیک انقلابی هیچ گاه آن جمله پردازی توخالی باب شده و آن سکه بدلی نبود که پلخائف، کائوتسکی و غیره از آن ساخته اند. مارکس توانائی آن را داشت تا از آنارشیزم که حتی قابلیت استفاده ی از «آغل» پارلمانتاریزم بورژوازی را هم نداشت، بی رحمانه قطع رابطه کند - بخصوص هنگامی که به هیچ وجه موقعیت انقلابی وجود ندارد،- ولی در عین

حال توانایی آن را هم داشت که پارلمانتاریزم را در معرض انتقاد واقعاً انقلابی پرولتاری قرار دهد.

ماهیت حقیقی پارلمانتاریزم بورژوازی نه تنها در رژیم های سلطنت مشروطه ی پارلمانی بلکه در دموکراتیک ترین جمهوری ها نیز این است که در هر چند سال یک بار تصمیم گرفته می شود کدامیک از اعضاء طبقه ی حاکمه در پارلمان مردم را سرکوب و لگدمال کند.

ولی اگر مسأله دولت مطرح شود و اگر پارلمانتاریزم، به عنوان یکی از مؤسسات دولت از نظر وظائفی که پرولتاریا در این رشته به عهده دارد، مورد بررسی قرار گیرد، آن گاه راه برون شدن از پارلمانتاریزم در کجاست؟ چگونه می توان بدون پارلمانتاریزم کار را از پیش برد؟

باز و باز باید بگوئیم: درس های مارکس که مبتنی به بررسی کمون است، به قدری فراموش شده که برای یک «سوسیال دموکرات» کنونی (بخوان: خائن کنونی نسبت به سوسیالیزم) انتقادی به جز انتقاد آنارشینستی یا ارتجاعی از پارلمانتاریزم به کلی نامفهوم است.

راه برون شدن از پارلمانتاریزم البته در محو مؤسسات انتخابی و اصل انتخابی نیست، بلکه در تبدیل مؤسسات انتخابی از پرگوخانه به مؤسسات «فعال» است. «کمون می بایست مؤسسه ی پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه ی فعال یعنی در عین حال هم قانون گذار و هم مرجی قانون باشد».

مؤسسه ی «پارلمانی نبوده بلکه فعال باشد»، - این کلمات مانند تیری است که درست به قلب پارلمان نشین های کنونی و «توله دستی» های پارلمانی سوسیال دموکراسی بنشیند! به هر کشور پارلمانی که مایل باشید، از آمریکا گرفته تا سونیس، از فرانسه گرفته تا انگلستان و نروژ و غیره، نظر افکنید:

امور اصلی «دولتی» در پس پرده انجام می‌گیرد و وزارت خانه‌ها، ادارات و ستادها آن را اجرا می‌نمایند. در پارلمان‌ها فقط به منظور فریب «عوام الناس» پرگونی می‌کنند. این موضوع به درجه‌ای مطابق با واقع است که حتی در جمهوری روسیه، در این جمهوری بورژوا دموکراتیک، پیش از آن که این جمهوری موفق به ایجاد یک پارلمان حقیقی شده باشد، بلافاصله تمام این مصایب پارلمانتاریزم متظاهر گردید. قهرمانان مکتب پوسیده‌ی خرده بورژوازی از قبیل اسکوبلف‌ها و تسره‌تلی‌ها، چرنف‌ها و آوکسنتیف‌ها، توانسته‌اند شوراها را نیز هم چون منفورترین پارلمانتاریزم بورژوائی پوسانده و به پرگوخانه‌های پوچی مبدل سازند. آقایان وزرای «سوسیالیست» در شوراها با جمله پردازی‌ها و قطع نامه‌های خود دهاتیان خوش باور را می‌فریبند. در هیئت دولت به رقص دائمی کادریل مشغولند. تا از یک سو اس‌ار‌ها و منشویک‌ها را به نوبه‌ای از «لقمه‌ی چرب» کرسی‌های پر سود و آبرومند بیشتر بهره‌ور سازند و از سوی دیگر مردم را «مشغول دارند» ولی امور «دولتی» را در ادارات و ستادها انجام می‌دهند!

اخیراً روزنامه‌ی «دلونارودا»، ارگان حزب حاکمه‌ی «سوسیالیست رولوسیونرها» در سر مقاله‌ی هیئت تحریریه‌ی خود- با صراحت لهجه‌ی بی‌مانند افرادی از «مجمع خوبان» که در آن «همگی» به فحشاء سیاسی مشغولند- اعتراف کرد که حتی در وزارتخانه‌هایی هم که در دست (از استعمال این کلمه معذرت می‌خواهیم!) «سوسیالیست‌ها» است، کلیه‌ی دستگاه اداری در ماهیت امر به شکل سابق باقی مانده، جریان کارش مانند گذشته است و در مورد اقدامات انقلابی کاملاً «آزادانه» کارشکنی می‌کند! به فرض نبودن چنین اعترافی، مگر خود تاریخچه‌ی شرکت اس‌ار‌ها و منشویک‌ها در حکومت،

این موضوع را ثابت نمی کند؟ آن چه در این مورد جنبه ی شاخص دارد فقط این نکته است که حضرات چرنف ها، روسانف ها، زرنینف ها و سایر رداکتورهای روزنامه ی «دلونارودا»، که با کادت ها در یک مجمع وزارتی هستند، به قدری شرم و حیا را از دست داده اند که بدون خجالت و بدون این که سرخ شوند گویی از یک موضوع بی اهمیتی صحبت می کنند، در ملاء عام آشکارا اظهار می دارند که در وزارت خانه های «آنان» کارها همه به نهج سابق است!! عبارت پردازی های انقلابی دموکراتیک- برای تحمیق ساده لوحان روستائی و دفع الوقت های اداری برای «ارضاء خاطر» سرمایه داران این است ماهیت- این ائتلاف «شرافتمندانه».

کمون مؤسساتی را جایگزین پارلمانتاریزم خود فروش و پوسیده جامعه ی بورژوازی می کند که در آن آزادی عقیده و بیان به صورت فریب در نمی آید، زیرا پارلمان نشینان باید خود کار کنند، خود قوانین خود را اجرا نمایند، خود واریسی کنند که در عمل از آن چه حاصل می شود و خود مستقیماً در مقابل موکلین خود جواب بدهند. مؤسسات انتخابی سرجای خود باقی می مانند ولی پارلمانتاریزم به مثابه یک سیستم خاص و تقسیم کار مقتنه و مجریه و برخورداری نمایندگان از یک موقعیت ممتاز، دیگر در این جا وجود ندارد. بدون مؤسسات انتخابی، تصور دموکراسی حتی دموکراسی پرولتاری هم، برای ما غیرممکن است و اما بدون پارلمانتاریزم ما می توانیم باید آن را عملی سازیم، به شرط آن که انتقاد از جامعه ی بورژوازی برای ما سخنان پوچی نباشد، به شرط این که مجاهدت ما در راه برانداختن سیادت بورژوازی مجاهدتی جدی و صادقانه باشد نه آن که عبارت پردازی «انتخاباتی» به

منظور به دست آوردن آراء کارگران نظیر عبارت پردازای منشویک ها و اس ارها، شیدمان ها و لژین ها، سامباها و واندرولدها.

نکته بی نهایت آموزنده اینست که وقتی مارکس از وظائف آن مستخدمین دولتی سخن می راند که هم کمون بدان ها نیازمند است و هم دموکراسی پرولتاری، برای مقایسه، مستخدمین «هر کارفرمای دیگر» یعنی بنگاه عادی سرمایه داری را با «کارگران، سرکارگران و حسابداران» آن در نظر می گیرد.

در گفتار مارکس ذره ای هم خیالبافی وجود ندارد، بدین معنی که او جامعه ی «نوینی» از خود اختراع نمی کند و درباره ی آن خیال پردازای نمی نماید. نه، او پیدایش جامعه نوین از بطن جامعه کهنه و شکل های انتقالی مربوط به گذار از جامعه ی کهنه به جامعه ی نوین را به عنوان یک پروسه طبیعی-تاریخی، بررسی می کند. او تجربه ی واقعی جنبش توده ای پرولتاری را در نظر گرفته می کوشد از آن درس های عملی بگیرد. او از کمون «تعلیم می گیرد»، چنان که همه ی متفکرین بزرگ انقلابی بی باکانه از تجربه ی جنبش های بزرگ طبقه ی ستمکش تعلیم می گرفتند و هیچ گاه درباره ی این جنبش ها خشک مغزانه «اندرزگونی» نمی کردند (یعنی مانند پلخاتف نمی گفتند: «نمی بایست دست به اسلحه برد» و یا مانند تسره تلی اظهار نمی داشتند: «طبقه برای خود حدودی قائل شود»).

درباره ی این که مستخدمین دولتی دفعتاً، همه جا و تماماً از بین بروند کوچک ترین سخنی نمی تواند در میان باشد. چنین تصویری- خیال بافی است. ولی خورد کردن فوری ماشین کهنه ی اداری و آغاز فوری ساختمان ماشین نوینی که امکان دهد به تدریج تعداد مستخدمین دولتی به صفر برسد- خیال

بافی نیست، بلکه تجربه کمون و وظیفه‌ی مستقیم و نوبتی پرولتاریای انقلابی است.

سرمایه داری و وظائف مربوط به اداره‌ی امور «دولتی» را ساده می‌کند، امکان می‌دهد «وظیفه ریاست» به دور انداخته شود و تمام کار به متشکل شدن پرولتارها (به صورت طبقه‌ی حاکمه) منجر گردد که «کارگران، سرکارگران و حسابداران» را به نام تمام جامعه استخدام می‌کند.

ما خیال باف نیستیم. ما در این «سودا» نیستیم که به یک نحوی دفعاً کارها را بدون هیچ‌گونه عمل اداری و تبعیت از پیش ببریم؛ این سوداهای آتارشیستی که اساس آن پی نبردن به وظائف دیکتاتوری پرولتاریا است، از ریشه با مارکسیزم مغایرت داشته و در عمل فقط به کار آن می‌رود که انقلاب سوسیالیستی، تا زمانی که افراد دگرگون گردند، به تعویق افتد. نه، ما با همین افراد امروزی که کارشان بدون تبعیت، بدون کنترل، بدون «سرکارگر و حسابدار» از پیش نمی‌رود، خواهان انقلاب سوسیالیستی هستیم.

ولی کسی که باید از وی تبعیت کرد پیش آهنگ مسلح همه‌ی استثمار شونده‌گان و زحمتکشان یعنی پرولتاریا است. «وظیفه‌ی ریاست» ویژه‌ی مستخدمین دولتی را می‌توان و باید فوراً و در ظرف یک امروز تا فردا به وظائف ساده «سرکارگران و حسابداران» یعنی به وظائفی تبدیل نمود که هم اکنون کاملاً از عهده‌ی افرادی که به طور کلی دارای سطح اطلاعات شهرنشینان هستند برخاسته است و در مقابل «دستمزد یک کارگر» کاملاً می‌توان آن را انجام داد.

خود ما کارگران با اتکاء به تجربه‌ی کارگری خود و با معمول داشتن انضباط شدید و آهنینی که پشتیبانش قدرت دولتی کارگران مسلح باشد بر

اساس آن چه که سرمایه داری تا کنون به وجود آورده است، تولید بزرگ ترتیب خواهیم داد و نقش مستخدمین دولتی را به نقش مجریان ساده ی دستورهای خود و «سرکارگران و حسابداران» با مسئولیت و قابل تعویض با حقوق اندک مبدل خواهیم نمود (که البته انواع و اقسام کارشناسان فنی از هر رتبه ای نیز به آنان ضمیمه می گردند). این است وظیفه ی پرولتاری ما و این است آن چه که هنگام انقلاب پرولتاری می توان و باید کار را از آن آغاز نمود. آغاز کار بدین ترتیب و بر اساس تولید بزرگ، بخودی خود کار را منجر به «زوال» تدریجی هر نوع دستگاه اداری و پیدایش تدریجی آن چنان نظمی-نظم به معنای واقعی یعنی نظمی که با بردگی مزدوری شباهتی ندارد- خواهد نمود که با وجود آن وظائف سرکارگری و حسابداری، روز بروز ساده تر شده از طرف عموم مردم به بنوبه انجام خواهد یافت و سپس جزو عادت خواهد شد و سرانجام، به مثابه وظائف خاص قشر مخصوصی از افراد، حذف خواهد گردید.

یکی از سوسیال دموکرات های تیزهوش آلمانی سال های هفتاد سده ی گذشته، پست را نمونه ی یک دستگاه اقتصادی سوسیالیستی نامید. این بسیار درست است. اکنون پست یک دستگاه اقتصاددست که به شیوه ی انحصار دولتی سرمایه داری سازمان یافته است. امپریالیزم به تدریج همه ی تراست ها را به سازمان هائی از این نوع بدل می سازد. در این جا بالای سر زحمتکشان «ساده» که از سنگینی کار کمر خرم کرده و گرسنگی می کشند، همان بوروکراسی بورژوائی گمارده شده است. ولی مکانیسم اداره ی اجتماعی امور در این جا دیگر آماده شده است. کافی است سرمایه داران را سرنگون ساخت، مقاومت این استثمار پیشگان را با مشت آهنین کارگران

مسلح در هم کوفت، ماشین بورکراتیک دولت کنونی را در هم شکست. تا در برابر ما مکانیسمی پدید آید که از لحاظ فنی به درجه ی عالی مجهز و از وجود «انگل» عاری باشد، مکانیسمی که خود کارگران متحد کاملاً می توانند آن را به کار اندازند و برای این منظور کارشناس فنی، سرکارگر و حسابدار استخدام نمایند و به همه ی آن ها و نیز به همه ی مستخدمین دولتی «به طور اعم؛ دستمزد یک کارگر را بپردازند. این است آن وظیفه ی مشخص و عملی که فوراً در مورد تمام تراست ها قابل اجراست و انجامش زحمتکشان را از قید استثمار می رهاوند و تجربه ای را که کمون عملاً بدان دست زده بود (به ویژه در رشته ی ساختمان دولتی) در نظر می گیرد.

نزدیک ترین هدف ما این است که به تمام اقتصاد ملی، سازمانی نظیر پست بدهیم تا در آن کارشناسان فنی، سرکارگران و حسابداران و نیز کلیه ی صاحبان مشاغل تحت کنترل و رهبری پرولتاریای مسلح حقوقی دریافت دارند که بالاتر از «دستمزد یک کارگر» نباشد. این است آن دولت و این است آن پایه ی اقتصادی که مورد نیاز ماست. این است آن چه که در نتیجه ی نابودی پارلمانتاریزم و ابقاء مؤسسات انتخابی به دست خواهد آمد، این است آن چیزی که طبقات زحمتکش را از فاسد شدن این ادارات به دست بورژوازی، مصون خواهد داشت.

۴- متشکل ساختن وحدت ملت

... «در رساله ی مختصر سازمان ملی، که کمون وقت تکمیل بعدی آن را نیافت، با صراحت کامل گفته می شود که کمون می بایست... حتی برای کوچک ترین دهکده هم شکل سیاسی می شد»...

«هینت نمایندگی ملی» هم که مقرش در پاریس بود می بایست از جانب کمون ها انتخاب می شد.

... «آن وظائف اندک ولی بسیار مهمی که در آن هنگام هنوز در عهده ی حکومت مرکزی باقی می ماند، نمی بایست ملغی گردد، چنین ادعائی جعل تعدی بود. بلکه می بایست به عهده ی مأمورین کمون، یعنی مأمورین کاملاً مسئولیت دار واگذار شود»...

... «وحدت ملت نمی بایست از بین برود، بلکه بالعکس می بایست به وسیله ی نظام کمونی آن را متشکل ساخت. وحدت ملت می بایست از طریق امحاء آن قدرت دولتی که خود را مظهر این وحدت وانمود می کرد، ولی می خواست از ملت مستقل باشد و مافوق آن قرار گیرد جامعه ی عمل به خود پوشد. این قدرت دولتی در حقیقت فقط قرحه انگلی بر پیکر ملت بود»... «وظیفه عبارت از این بود که ارگان های صرفاً ستمگرانه قدرت دولتی سابق از بین برود و وظائف قانوناً موجه هم از حیطة عمل قدرتی که مدعی مافوق جامعه قرار گرفتن است خارج شود و به خادمین مسئول جامعه واگذار گردد».

این نکته که اپورتونیست های سوسیال دموکراسی کنونی تا چه اندازه از درک این استدلالات مارکس عاجز بوده اند- و یا شاید بهتر باشد بگوئیم نخواستند آن را درک کنند- موضوعیست که آن را بهتر از همه کتاب دارای شهرت هرستراتی برنشتین مرتد مرسوم به «مقدمات سوسیالیزم و وظائف سوسیال دموکراسی» نشان می دهد. برنشتین درباره ی همین گفته های مارکس است که می نویسد این برنامه «از لحاظ مضمون سیاسی خود، در کلیه ی نکات اساسی با فدرالیزم پرودون نهایت شباهت را دارد... با تمام

اختلاف نظرهای دیگری که میان مارکس و پرودون «خرده بورژوا» (برنشتین کلمه ی «خرده بورژوا» را در گیومه می گذارد تا به عقیده ی خودش جنبه استهزاء بدان بدهد) وجود دارد، در این نکات نحوه ی تفکر آن ها به قدری به هم نزدیک است که نزدیک تر از آن ممکن نیست». سپس برنشتین ادامه داده می گوید البته اهمیت شوراهای شهرداری رو به افزایش است ولی «به نظر من مشکوک می آید که نخستین وظیفه ی دموکراسی عبارت باشد از برانداختن *Auflösung* - معنای تحت اللفظی آن: برهم زدن، حل کردن) دولت های معاصر و تغییر کامل (*Umwandlung* تحول) سازمان آن ها به شیوه ای که مارکس و پرودون تصور می کنند یعنی تشکیل مجلس ملی از نمایندگان منتخبه ی مجلس های ایالتی و ولایتی که به نوبه ی خود از نمایندگان کمون ها تشکیل گردند - به طوری که تمام شکل سابق نمایندگی های ملی به کلی ناپدید شود» (برنشتین «مقدمات» ص- ۱۳۴ و ۱۳۶ چاپ آلمانی سال ۱۸۹۹).

واقعاً دهشتناک است که نظریات مارکس درباره ی «امحاء قدرت دولتی یعنی انگل» با فدرالیزم پرودون مخلوط شود! ولی این تصادفی نیست، زیرا شخص اپورتونیزم حتی به فکرش هم خطور نمی کند که مارکس در این جا به هیچ وجه از فدرالیزم علیه مرکزیت سخن نرانده بلکه منظورش خورد کردن آن ماشین کهنه ی دولتی بورژوایی است که در تمام کشورهای بورژوازی وجود دارد.

اپورتونیزم فقط آن چیزی به فکرش خطور می کند که در محیط عامی گری خرده بورژوایی و رکود «رفرمیستی» در پیرامون خود می بیند و آن هم فقط

«شوراهای شهرداری» است! و اما درباره ی انقلاب پرولتاریا اپورتونیست حتی فکر آن را هم از سر به در کرده است.

این مضحک است. ولی جالب توجه است که در این نکته کسی با برنشتین جدالی نکرده است. گفته های برنشتین را خیلی ها رد کرده اند. بخصوص پلخائف در نشریات روسی و کائوتسکی در نشریات اروپا، ولی نه این و نه آن دیگری درباره ی این تحریفی که برنشتین در گفته ی مارکس کرده است چیزی نه گفته اند.

اپورتونیست به قدری طرز تفکر انقلابی و فکر انقلاب را از سر به در کرده است که «فدرالیزم» را به مارکس نسبت می دهد و مارکس را با پرودون بنیادگذار آنارشیزم اشتباه می کند. و اما کائوتسکی و پلخائف که می خواهند مارکسیست ارتدکس و مدافع آموزش مارکسیزم انقلابی باشند در این باره سکوت اختیار می کنند! یکی از ریشه های نهایت ابتدال نظریات مربوط به تفاوت میان مارکسیزم و آنارشیزم که هم از مختصات کائوتسکیست هاست و هم اپورتونیست ها و ما باز هم باید از آن صحبت کنیم، در همین جا است.

در استدلالات فوق الذکر مارکس راجع به تجربه ی کمون اثری هم از فدرالیزم نیست. توافق نظر مارکس با پرودون درست در همان نکته ایست که برنشتین اپورتونیست آن را نمی بیند و اختلاف نظر مارکس با پرودون درست در همان نکته ایست که برنشتین بین آن ها شباهت می بیند.

توافق نظر مارکس با پرودون در این است که هر دوی آن ها طرفدار «خورد کردن» ماشین دولتی معاصر هستند. این شباهتی را که مارکسیزم با آنارشیزم دارد (هم با پرودون و هم با باکونین) نه اپورتونیست ها مایلند ببینند و نه کائوتسکیست ها، زیرا آن ها در این نکته از مارکسیزم دور شده اند.

اختلاف نظر مارکس، خواه با پرودون و خواه با باکونین، درست در همان مسأله‌ی فدرالیزم است (البته دیکتاتوری پرولتاریا که جای خود دارد). فدرالیزم محصول اصولی نظریات خرده بورژوائی آنارشیزم است. مارکس طرفدار مرکزیت است. در استدلالاتی هم که از وی ذکر شد به هیچ وجه از نظریه‌ی مرکزیت عدول نگردیده است. فقط اشخاصی که «ایمان خرافی» خرده بورژوائی نسبت به دولت در ذهنشان رسوخ نموده است، می‌توانند نابودی ماشین بورژوائی را با نابودی مرکزیت اشتباه نمایند!

ولی اگر پرولتاریا و دهقانان تهی دست قدرت دولتی را به دست گیرند و در نهایت آزادی در کمون‌ها متشکل شوند و فعالیت همه‌ی کمون‌ها را در امر وارد ساختن ضربه بر پیکر سرمایه و درهم شکستن مقاومت سرمایه‌داران و واگذاری مالکیت خصوصی راه‌های آهن، کارخانه‌ها، زمین و غیره به همه‌ی ملت، به همه‌ی جامعه متحد سازند، در آن صورت آیا این مرکزیت نخواهد بود؟ آیا این خود پیگیرترین مرکزیت دموکراتیک و آن هم مرکزیت پرولتاری خواهد بود؟

برنشتین اصلاً تصور این را هم نمی‌تواند بکند که مرکزیت داوطلبانه، تجمع داوطلبانه‌ی کمون‌ها به صورت یک ملت و اتحاد داوطلبانه‌ی کمون‌های پرولتاری برای برانداختن سیادت بورژوازی و ماشین دولتی بورژوائی امکان‌پذیر است. برنشتین هم، مانند هر شخص کوتاه بینی، مرکزیت را چیزی در نظر خود تصویری کند که فقط از بالا درست می‌شود و فقط مستخدمین دولتی و نظامیان می‌توانند آن را تحمیل و حفظ نمایند.

مارکس که گویی امکان تحریف در نظریات خود را پیش بینی نموده است عمداً خاطرنشان می‌سازد که متهم نمودن کمون به این که گویا قصد داشته

است وحدت ملت را از بین ببرد و قدرت مرکزی را ملغی سازد جعلی تعمدی است. مارکس عمداً عبارت «متشکل ساختن وحدت ملت» را به کار می برد تا مرکزیت آگاهانه، دموکراتیک، پرولتاری را در نقطه ی مقابل مرکزیت بورژوائی، نظامی و بوروکراتیک قرار دهد.

ولی... کسی که خواستار شنیدن نیست، از هر کوی بدتر است. اپورتونیست های سوسیال دموکراسی کنونی همان کسانی هستند که نمی خواهند در باره ی نابودی قدرت دولتی و قطع انگل چیزی بشنوند.

۵- نابود ساختن دولت- انگل

ما فوقاً مطلب مربوطه را از گفته های مارکس ذکر کردیم و حال باید آن را تکمیل نماییم.

مارکس می نویسد:

... «سرنوشت عادی هر خلاقیت تاریخی نوین این است که آن را همانند شکل های کهنه و حتی سپری شده ی زندگی اجتماعی می دانند که مؤسسات نویناد شباهتی کم و بیش با آن دارند. به همین نحو هم کمون نویناد که قدرت دولتی کنونی را در هم می شکند (خورد می کند- bright)، به منزله ی احیاء کمون قرون وسطانی... به منزله ی اتحاد دولت های کوچک (مونتسکیو، ژیروندیست ها)... به منزله ی شکل مبالغه آمیز مبارزه ی قدیمی علیه تمرکز بی حد و حصر تلقی می گردد»...

....«نظام کمون می توانست تمام آن قوانی را به پیکر جامعه باز گرداند که تا کنون این قرحه ی انگل یعنی «دولت» که به حساب جامعه

تغذیه می کند و مانع حرکت آزاد آن است می بلعید. تنها با همین یک عمل ممکن بود کار احیاء فرانسه را به پیش برد...»

..«نظام کمون می توانست مولدین روستا را تحت رهبری معنوی شهرهای عمده هر استان قرار دهد و در آن جا کارگران شهری را به نمایندگان طبیعی منافع این مولدین تبدیل کند. خود موجودیت کمون خواه ناخواه کار را به اداره ی خودمختار امور محلی منجر می ساخت ولی البته این اداره ی خودمختار امور محلی در نقطه ی مقابل قدرت دولتی که اکنون دیگر زاند می گردد، قرار نمی گرفت.»

«نابودی قدرت دولتی» که «قرحه ی انگل» بود، «از بین بردن» آن، «تخریب» آن؛ «قدرت دولتی اکنون دیگر زاند می گردد»- این است آن اصطلاحاتی که مارکس ضمن صحبت از دولت و ضمن ارزیابی و تحلیل تجربه ی کمون، به کار می برد.

همه ی این ها مطالبی است که درست نیم قرن پیش به رشته ی تحریر در آمده و اکنون در واقع باید دست به حفريات زد تا مارکسیزم تحریف نشده ای را در معرض افکار توده های وسیع قرار داد استنتاج های مارکس از مشاهدات وی در آخرین انقلاب بزرگ که خود ناظر آن بوده است درست هنگامی فراموش می شود که دوران انقلاب های بزرگ بعدی پرولتاریا فرا رسیده است.

...«تنوع تفسیراتی که کمون موجب آن شد و نیز تنوع منافی که در آن منعکس گردید ثابت می کند که کمون شکل سیاسی بی نهایت قابل انعطافی بود و حال آن که کلیه ی شکل های پیشین دولت ماهیتاً ستمگرانه بودند. راز اصلی کمون این بود که: کمون در ماهیت امر

دولت طبقه ی کارگر و نتیجه ی مبارزه ی طبقه ی مولد علیه طبقه ی تصاحب کننده بود، سرانجام کمون شکل سیاسی کشف شده ای بود که با وجود آن رهائی اقتصادی کار می توانست جامعه ی عمل به خود پوشد...»

«بدون این شرط اخیر، نظام کمون امری محال و فریب می بود...»

خیال بافان مشغول «کشف» آن چنان شکل های سیاسی بودند که با وجود آن ها می بایست تحول سوسیالیستی جامعه عملی گردد. آنارشیست ها در مورد هرگونه شکل سیاسی با بی اعتنائی دست می افشاندند. اپورتونیست های سوسیال دموکراسی کنونی، شکل های سیاسی بورژوائی دولت دموکراتیک پارلمانی را به عنوان حدی که تجاوز از آن جواز نیست می پذیرفتند و از کثرت سجده در برابر این «بت» پیشانی می شکستند و هرگونه کوششی را برای درهم شکستن این شکل ها آنارسیزم می نامیدند.

مارکس از تمام جریان تاریخ سوسیالیزم و مبارزه ی سیاسی چنین استنتاج نمود که دولت باید محو گردد و شکل انتقالی در جریان این محو شدن (یعنی گذار از دولت به سوی جامعه ی بدون دولت) عبارت خواهد بود از «پرولتاریای متشکل به صورت طبقه ی حاکمه». ولی مارکس به کشف شکل های سیاسی این آینده پرداخت. وی به نظارت دقیق تاریخ فرانسه و تجزیه و تحلیل آن اکتفا ورزید و به نتیجه ای رسید که از حوادث سال ۱۸۵۱ به دست می آمد: کار به تخریب ماشین دولتی بورژوائی نزدیک می شود.

و هنگامی که جنبش انقلابی توده ای برپا شد، مارکس با وجود عدم موفقیت این جنبش و با وجود کوتاهی مدت و ضعف عیان آن به بررسی این نکته پرداخت که این جنبش چه شکل هائی را مکشوف ساخته است.

کمون- آن چنان شکلی است که انقلاب پرولتاری آن را «سرانجام کشف کرده است» و با وجود آن به رهائی اقتصادی کار، می توان جامه ی عمل پوشاند.

کمون- نخستین تلاش انقلاب پرولتاری برای خورد کردن ماشین دولتی بورژوائی و آن شکل سیاسی «سرانجام کشف شده» ایست که می تواند و باید جایگزین شکل خورد شده گردد.

از آن چه بعداً بیان می شود خواهیم دید که انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس کار کمون را در اوضاع و احوال دیگر و در شرایط دیگری ادامه داده و تحلیل تاریخی داهیانه ی مارکس را تأیید می کنند.

منبع: منتخب آثار لنین صفحه ۵۱۸

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵